

# دیدار با ویس و رامین و سلادکها کارینا «ویس و رامین» و یادگار

ولی الله درودیان

## سخنمی درباره حسین مسرور

سحر، گرم آرایش روز بود  
گریزنده شبم در آغوش نور  
ز چشمم، شکر خواب شب، پاک کرد  
ز پا تا سر جلوه و ناز بود  
به چشمان او قطره‌ای ریخته  
زده بوسه بر چشم جادوی او  
وزان رشته‌اش بال و پر بافته  
شده پای کوبان به آهنگ خویش  
به سیم قفس گشته آهنگ‌زن  
گهی در فرود و گهی بر فرار  
که افزون کنم آب با دانه‌اش  
کز آن آب و آن دانه بیزار بود  
که خوش نیستش دیدن هیچ‌کس  
همه‌هنگ مرغان لاهوت بود

\*

فرح‌بخش و گاشانه‌آرای من  
تو زرین پر و بال و من زرد روی  
که این زردی از تابش آذری است  
که این رنگ عشاق محنت‌کش است  
بخوان! تا بخندانی آفاق را!

\*

که تا بشنوم چنگی از تار او  
تماشا کنم نقش بال و پرش

\*

چرا در قفس کوشش و کار نیست؟  
چرا باغ در ظلمت مطلق است؟

گل شمع در آخرین سوز بود  
سر پرچم صبح پیدا ز دور  
که مرغی نوایی طربناک کرد  
قناری به آشوب و آواز بود  
ز «دریای» شب موجی انگیزته  
شب تیره خم گشته بر روی او  
ز نور «شفق» رشته‌ها تافته  
چو رقص در صحنه تنگ خویش  
به مضراب منقار چون چنگ‌زن  
به عود قفس، لبت بندباز  
شدم پیش آن تنگ گاشانه‌اش  
چنان مست آن صبح سحر بود  
تو گفתי حکیمی است صاحب‌نفس  
دگرباره در چهچه و سوت بود

بدو گفتم ای مرغ زیبای من  
تو دست‌اندرایی و من چاه‌گوی  
ترا نیز با زرد رویان سری است  
مرا نیز در دل همان آتش است  
بگو! تازه کن جان مشتاق را

دگر روز رفتم به دیدار او  
بینم در آن چشم افسون‌گرش

مگر مرغم امروز بیدار نیست  
چرا خانه خاموش و بر رونق است

به خواب عدم رفته از خد، اتکاه  
بجا نیست جز مشت بال و پری  
خطی هست اما در آن حال بیست  
شده بالها جمع و پرها بدستی

قناری فرو بسته چشم، آه آه  
از آن شور و مستی و خنیاگری  
خط و خال دیگر خط و خال نیست  
پریده ز تن نقش‌های زربش

\*

که بشنید همسایه‌ام رود رو-  
که زنجیر انشش به دل بسته بود  
غم می‌زدود از دل آن نغمه‌سنج  
دگر با که گویم غم رورگیا.

چنان اشکم از دیده آمد فرود  
سرشکم روان از دل خسته بود  
چو بودم ز غم‌های دوران به ریج  
کنونم برفت از بر آن غمگسار

\*

که تن چون قفس بود زندان او  
به گلزار جاوید پرواز کرد  
فرستاده بر بزمگاه زهین  
ره خانه خویش بگرفت پیش  
ز «مشکوی» رامشگران الست  
دگر ره به سر منزل خویش تاخت  
که با لحن جاوید دمساز بود  
که دورانش از ساز خود باز کرد  
که گوینده بر مجمع خاک بود  
فرود آمد از منبر روزگار

کجا رفت آن آنتیسن جار او  
ز پا، بند آن بال و پر باز کرد  
و یا شاعری بود سحرآفرین  
فروخواند بر جمع اشعار خویش  
و یا بود رامشگری «چربدست»  
دمی چند با ساز دوران نواخت  
و یا خود یکی رشته زین ساز بود  
کنون ناهماهنگی آغاز کرد  
خطیبی توانا و چالاک بود  
بسر برد آن خطبه نامدار

\*

سال تحصیلی ۳۶-۳۷ هجری خورشیدی، نگارنده دانش‌آموز کلاس چهارم ادبی دارالفنون بودم. دبیر ادب فارسی ما، معلم راستین و ادیب دانشور جناب زین‌العابدین مؤتمن بودند که متأسفانه اوایل سال بیمار شدند و ما مدتی بدون معلم بودیم تا روزی رئیس دبیرستان همراه با شادروان حسین مسرور به کلاس ما آمدند. رئیس دبیرستان مرحوم مسرور را با عنوان ادیب و شاعر و نویسنده دانشمند معرفی کردند و رفتند.

مسرور بلندبالا بود. با برف پیری بر سر و چهره‌ای روشن و نگاهی مهربان. آهسته و شمرده حرف می‌زد. من از سالها پیش با نام مسرور با خواندن داستان تاریخی «ده نفر قزلباش» و چندتایی شعر و بویژه «قناری من»<sup>۱</sup> او که در ابتدای مقاله خواندید آشنا بودم. گویا مرحوم ملك‌الشعرای بهار در حق مسرور نوشته و یا گفته بود: «از قرن هفتم به بعد مانند مسرور در بحر متقارب کسی شعر نسروده است.»<sup>۲</sup> من از دیدن مسرور شادمان شدم و از اینکه مردی چون او را به معلمی ما برگزیده بودند اظهار شادی کردم. مسرور سپاسگزاری کرد. وقت کلاس که تمام شد به او گفتم که با آثارتان شنایم و عاشق «قناری من» شما هستم. چهره‌اش شکفت، خندید و گفت: «راستی؟!»

روزی یکی از همشاگردی‌های من از جا برخاست و گفت: «استاد! می‌خواستم

نظرتان را درباره شعر نو بدانم.» مرحوم مسرور پوزخندی زد و گفت: «جان من! شعر نو همان شعر بندتنبانی خودمان است.» که من جرعه آسا از جا پریدم و در دفاع از «شعر نو» نمی‌دانم چه خزعبلاتی گفتم. فقط بیاد دارم وقتی خشم و خروشم فرونشست دیدم پیرمرد رنگت به چهره ندارد و بچه‌ها که همیشه مرا آرام و خاموش دیده بودند با حیرت نگاهم می‌کردند. بی‌درنگ به دلجویی از پیرمرد گفتم: «مثلا قناری من شما به نظر من در شمار شعر نو محسوب می‌شود.» پیرمرد گل از گلش شکفت و گفت: «بارک‌الله پسرم بارک‌الله!»

جلسه بعد از او خواستم که شعر «قناری من» را بخواند که خواند. آرام و شمرده و با خواندن هر بیت توضیح می‌داد و کلماتی را که تغییر داده بود یادآوری می‌کرد. واژگانی را که مسرور تغییر داده بود درون گیومه گذاشته‌ام. می‌توان این شعر را به همان صورت آغازین و پرداخت‌نشده در کتاب «دریای گوهر» آقای دکتر مهدی حمیدی شیرازی دید.<sup>۲</sup>

آن سال تحصیلی گذشت و من دیگر هرگز مسرور را ندیدم. یادش بخیر و تربت پاکش غرقه در زلال انوار رحمت حق باد.

اینک از پس بیست و دو بهار و خزان که براین ماجرا گذشته، کارنامه شاعری او پیش روی من است: «راز الهام» و «یادگار سخنیار» که دومی برگزیده‌ای است از راز الهام با ملحقاتی که مؤلف بدان افزوده‌اند.

«راز الهام» به سال ۱۳۳۸ هجری خورشیدی به کوشش آقای عبدالله رهنما از دوستان و «معتقدان» مسرور منتشر شده و در حال حاضر نایاب است. نیز به سال ۱۳۴۷ آقای دکتر محمد سیاسی برگزیده‌ای از همین راز الهام با نام «یادگار سخنیار» منتشر کردند.<sup>۳</sup> بهرحال کسی که بخواهد در شعر مسرور سیر و گشتی داشته باشد از خواندن «راز الهام» بی‌نیاز نیست. و ای کاش آقای رهنما راز الهام را تجدید چاپ کنند. همچنین بنا به نوشته آقای دکتر سیاسی، آقای رهنما خاطراتی از مرحوم مسرور دارند که آرزومندیم روزی آنها را هم منتشر کنند.

بجاست ابتدا اندکی با زندگی مسرور آشنا شویم سپس پردازیم به بازخوانی شعر او. در نوشتن این بخش، از یادداشت‌های آقای رهنما و آقای دکتر سیاسی بهره برده‌ایم.

مسرور نام شعری حسین سخنیار است که بعدها به همین نام بلندآوازه شد. وی در بیستم صفر ۱۳۰۸ هجری قمری در کوپای اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش بازرگان و مادرش از خاندانی روحانی بود. مسرور خواندن و نوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند محل فرا گرفت و هنگامی که هشت‌ساله بود به همراه پدر و مادر از کوپا به اصفهان آمد و در مکتب‌خانه‌ای درس‌خواندن آغازید. در آن وقت برادر بزرگتر مسرور در مدرسه نیماورد اصفهان درس می‌خواند. مسرور به هنگام فراغت برای دیدن برادر و خواندن زبان عربی و آموختن جامع‌المقدمات به مدرسه نیماورد می‌رفت. در مدرسه، دو نفر طلبه اهل ابرقو با برادر مسرور هم‌حجره بودند و تفریح و

سرگرمی این سه طلبه هم‌حجره در ساعت آسودگی خواندن کتاب شعر استادان ادب بود. یکی قاننی را دوست می‌داشت و با لحنی خوش قصیده‌های او را می‌خواند و معنی می‌کرد، دیگری به نظامی عشق می‌ورزید و داستانهای خمسه را به آهنگ بلند و خوش می‌خواند. از همین جا علاقه شدید به ادبیات در مسرور پدید آمد.

مسرور از نه‌سالگی شعر می‌سرود و از دوازده‌سالگی به انجمن مدرسه «حقایق» که از نخستین مدرسه‌های اصفهان بود که به سبک جدید در آن شهر گشایش یافته بود آمد و رفت داشت. سلیمان‌خان معروف به رکن‌الملک فرماندار و نایب‌الحکومه اصفهان و مرحوم دهقان سامانی شاعر معروف آن زمان در آن انجمن مشوق او بودند و آن کودک ده دوازده ساله، تحسین و اعجاب آنان را برمی‌انگیخت.

مسرور چند سال بعد سفرهایی به کاشان و خراسان و شیراز می‌کند و از خرمن فضل و دانش مرحوم فرصت شیرازی خوشه‌ها می‌چیند و مدتی ریاست چاپخانه شیراز را عهده‌دار می‌شود.

در سال ۱۳۳۲ قمری به تهران می‌رود و خود را برای آموزش پزشکی آماده می‌کند که پدرش درمی‌گذرد و مسرور ناچار به اصفهان بازمی‌گردد و از ادامه تحصیل دست می‌کشد و به خدمت وزارت فرهنگ درمی‌آید. از سال ۱۳۰۲ خورشیدی به آموزش و پرورش فرزندان وطن می‌پردازد که بسیاری از رجال علم و ادب و سیاست ما از شاگردان مسروراند. استاد مدت سی و شش سال به تعلیم و تربیت جوانان پرداخت. او آموزگاری راستین بود. تا آخر عمر با شرافت و صداقت زندگی کرد و بارها می‌گفت افتخار من این است که معلم هستم. ۶

مسرور چندین سال نیز استاد دانشگاه نظامی بود. تاریخ و ادبیات تدریس می‌داد و صدها مقاله تاریخی و ادبی و تحقیقی در روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌های گوناگون نوشت که هنوز گردآوری نشده است. سالها برنامه‌های «شهر سخن» و «ایران در آیین زمان» را برای رادیوایران نوشت. بجز داستان «ده نفر قزلباش» ۷ کتابی دیگر با نام «قران» در شرح حال لطفعلی‌خان شاهزاده دلیر و ناکام زند نوشته که بسیار خواندنی است. (قران نام اسب لطفعلی‌خان بود).

مسرور علاوه بر شاعری و نویسندگی مردی پژوهشگر و ادیب و تاریخ‌دانی توانا و دانشمند بود که زبان عربی را بخوبی می‌دانست و با زبانهای فرانسوی و انگلیسی و زبان باستانی ایران و خط میخی آشنا بود.

مسرور روز چهارشنبه دهم مهرماه سال ۱۳۶۷ هجری خورشیدی بر اثر سرطان درگذشت. از وی فرزندی به‌جا نمانده است. مزار او در تجریش تهران کنار آرامگاه ظهیرالدوله است.



باری، بازگردیم به بازبینی و بازخوانی شعرهای مسرور. مسرور شاعری است سنت‌گرا و در قالب مثنوی که بر آن تسلطی حیرت‌آور دارد و در قالب قصیده شعرهای خوب و ماندنی سروده که بی‌شک نام وی را در ادب فارسی

جاودانه خواهد کرد. زبان شعر مسرور تصویری است. این تصویرها اگر یکسره آفریده ذهن و ضمیر شاعر نباشد باری شاعر در رنگارنگی جهان احساس و اندیشه خود از آنها بهره برده است.

کلام مسرور به دلیل احاطه‌ای که به زبان فارسی و فرهنگ ایران داشته کلامی است درخشان و در آن نوعی تری و تازگی، پاکسی و زلالی و نجابت موج می‌زند. مسرور شاعری است کم‌گوی و گزیده‌گوی. از همین اندک شعر او بخوبی پرمی‌آید که تا نیازی روانی-عاطفی در کار نبوده به دامن شعر در نمی‌آویخته. مسرور تخیلی قوی دارد و شعری که گرمای عاطفه از آن می‌تراود. همین‌جا بگوییم که برای من به‌عنوان دوستدار شعر فارسی جای تأسف و تأثر است که از مردی چون مسرور که هشتاد و یک سال پزیست و از نه‌سالگی سرودن شعر را آغازید این مقدار کم شعر به یادگار مانده است. و ای‌کاش شاعری چون او با آن استعداد درخشان که مجموعه شعرهای وی بخوبی گواه آن است همه نیروی ذهن خود را در کار شعر نثار می‌کرد.

تلاش مسرور برای نوآوری البته در مضمون و محتوی نه در فرم و قالب به چشم می‌آید اما همه‌جا توفیق‌آمیز نیست. برای نمونه در شعر «سایه جنگل» این تلاش احساس می‌شود اما متأسفانه این جد و جهد به پیروزی نمی‌رسد. چرا که تصویرها همه دیرینه‌روزاند و از بسیاری تکرار، مبتذل و ملال‌آور شده‌اند. تکه‌ای از شعر «سایه جنگل» را می‌آوریم تا شاهدی باشد برای مدعای ما. مسرور خواسته بامدادان برآمدن خورشید را از دریا تصویر کند:

اندک‌اندک لاجوردی طاق جنگل شد زری

از پن دریا نمایان شد عروس خاوری

زورق زرین به آب افکند چرخ چنبری

شد در اعماق افق خاموش شمع خاوری.



در شعر تاکستان که به وصف بهار «کرون» اختصاص دارد، مسرور به ایجاد تصاویری زیبا و بکر توفیق یافته است. کرون از دهستانهای زیبای اصفهان است که تاکستانهای انبوه دارد.

کرون امسال در آغوش بهاری دگر است

جلگه شاداب‌تر و کوه فرحناک‌تر است

.....

.....

صحن تاکستان مانده به سپهری که در او

برق انگور، درخشنده سپیل و قمر است

دختر رز که نشسته است لب از شیر هنوز

بستر سبزش، گسترده بهر بام و در است

هفته‌ای بیش نمانده‌ست که دوشیزهٔ تـاـك  
 شاهد بزم و سزاوار کنار است و بر است  
 زیر هر تـاـك پنی، طرفه دبیرستانی‌است  
 که در او دخت رزان درپی کسب‌هنر است  
 گاه پروینش در هندسه رسم‌آموز است  
 گاه ناهیدش در جلوه‌گری راهبر است  
 شام، نقاش دبستانش لوح شفق است  
 صبح، فراش شبستانش بباد سحر است  
 چون به دانشکدهٔ خم رود از مکتب باغ  
 اوستادش به هنرهای دگر راهبر است  
 دگر آنجا سخن از گاهش و افزایش نیست  
 بلکه آنجا سخن از جوهر و جان و اثر است  
 از فلاطون غم اسرار ریاضت یابد  
 که ریاضت بهتر شاهد فتح و ظفر است  
 چون ز خمخانه برون آید و در شیشه شود  
 راست بینی که همان زادهٔ شمس و قمر است  
 درهم آمیخته الوان شفق پنداری  
 شفق است اینکه در آینهٔ می جلوه‌گر است  
 برخی از روشنی صبح نهفته است در او  
 قدری از تیرگی شام بدان جام در است  
 در فرحناکی و غوش‌رنگی ماند به سهیل  
 در دل‌ویزی و رامشگری از زهره، سر است  
 آفرین باد به ایران که همه بوم و برش  
 مهد خورمندی و شایستهٔ فرهنگ و هنر است



به امید اینکه صاحب‌همتی روزی آثار پراکندهٔ مسرور را گردآورد و داستانهای تاریخی او را تجدیدچاپ کند و باز هم توفیق یابیم از مسرود این یار سخن و پاسدار زبان فارسی یاد کنیم این یادنامه را با نقل بخشی از «فردوسی‌نامه» او به پایان می‌بریم. این شعر را مسرور به سال ۱۳۱۳ به مناسبت بازگشایی آرامگاه حماسه‌سرای بزرگ ایران استاد توس سروده است:

کجا خفته‌ای ای بلند آفتاب؟	بیرون آی و بر فرق گردون بتاب
نه اندر خور تست روی زمین	ز جا خیز و بر چشم دوران نشین
کجا ماندی ای روح قدسی سرشت	به چارم فلک یا به هشتم بهشت؟
به یک گوشه از گیتی آرام تست	همه گیتی آکنده از نام تست

به تن، خون افسرده آید به جوش  
جهان را کهن کرد و خود تازه است  
از این پیش تخم سخن کس نکشت  
چه گلها دمیده است بر طرف خاک  
نخندیده بر شاخ، بسادش برده  
نه بر دست گلچین شده خار او  
ز تو زنده شد نام دیرینشان  
تو بر تخت کاووس پستی عقاب  
جهانش به سوهان خود سوده بود  
زدودی از او زنگ ایام را  
به هر هفت خوان میهمان تو بود  
سر راه بر تیر ارش گرفت  
به تو بازگردد نژاد هنر

چو آهنگ شعر تو آید به گوش  
ز شهنامه، گیتی پرآوازه است  
تو گفتی جهان کرده ام چون بهشت  
ز جا خیز و بنگر کزان تخم پاک  
نه آن گل که در مهرگان پژمرد  
نه جور خزان دیده گلزار او  
بزرگان پیشینه بی نشان  
تو در جام جمشید کردی شراب  
اگر کاوه ز آهن یکی توده بود  
تو آب ابد دادی آن نام را  
تہمتن نمک خوار خوان تو بود  
چو کلک تو راه گزارش گرفت  
تویی دودمان سخن را پدر

### یادداشتها

- ۱- نام اصلی شعر «مرگ يك پرده» است. ولی چون نخستین بار این شعر را در کتاب «دریای گوهر» به نام «قناری من» دیده بودم، ی‌نذاشتم نام اصلی آن چنین است.
- ۲- هفته نامه خوشه، شماره ۶ جمعه ۲۴ فروردین ماه ۱۳۳۵ خورشیدی. مأخذ ندارد، شاید نقل قولی است شفاهی از مرحوم بهار.
- ۳- مرحوم مسرور می گفت: «می توان گل شمع را به شبنم تغییر داد.» قابل توجه آقای محمد حقوقی شاعر. رگ کتاب ادبیات معاصر ایران (شعر) سال سوم متوسطه - آموزش متوسطه عمومی - ۱۳۵۵ ش. نیز رگ به دریای گوهر «شامل گزیده اشعار شعرا و گویندگان معاصر» جلد سوم. به کوشش دکتر مهدی حمیدی شیرازی. انتشارات امیرکبیر، چاپ اول-۱۳۳۴.
- ۴- یادگار سخنیار (زندگانی و اشعار استاد حسین مسرور) به کوشش دکتر محمد سیاسی، کتابفروشی تأیید اصفهان - فروردین ۱۳۴۸.
- ۵- در «راز الهام» دو شعر انتقادی هست در جمله به خرافات «سرگذشت زن چادوگر و آش بی بی سه شنبه» که مسرور بجای تاختن به علت به معلول پرداخته است، و این امر از مردی چون مسرور بعید می نماید. دو شعر دیگر هست در زمینه هجو و فکاهه: «گر» و «ساعت من» که «ساعت من» از طنزی شیرین سرشار است. نیز رگ: دریای گوهر. جلد سوم، صص ۱۹۷-۲۰۰.
- ۶- مسرور تنها خانه مسکونی خود را در کوی امیرآباد تهران که پس از عمری تلاش ساخته بود در ماههای آخر عمر که در بستر بیماری افتاده بود فروخت و به طلبکاران داد. یادگار سخنیار، حاشیه ص ۲۹.
- ۷- ده نفر قزلباش نخستین بار پس از شهریورماه ۱۳۲۰ هجری خورشیدی در روزنامه اطلاعات منتشر گردید. سازمان کتابهای جیبی نیز آنرا در دو مجلد (تا پایان جلد دوم) به سال ۱۳۴۰ هجری خورشیدی منتشر کرد.